

بسم الله الرحمن الرحيم

دوست داشتنتی

از هر چه دوست داشتنتی هست بهتری

طعم محبتی، نفسی روح پروری

امکان ندارد از تو بدی منتشر شود

مانند صبح، پاک و لطیف و معطری

می ایستم کنار تماشا کنم تو را

عاشق تر از منی که دل آشوب و خودسری

تکرار می شوی شب و روز از دل سکوت

تکرار می شوی شب و روز از دل سکوت

مانند یک کتاب قشنگ و مصوری

هر روز با سلام تو بیدار می شوم

خوابی؟ خیالی؟ آینه ای در برابری

من ناگزیر شور هواخواهی تو ام

احساس می کنم که تو از جنس دیگری

حق منی چه قیمتی و کم چه دور دست

کار خداست شاید، شاید مقدری

سازواره

شبیه ساز ناکوکی صدایم در نمی آید

پر از آواز و آهنگم شب من سر نمی آید

غرورم زخمی آهم سرد، دل آویزان یک دیوار
هوا ابری دلم پر خون کسی از در نمی آید
ندارد رونقی سوزم، نه هو هوایی، نه هیهای
صدای پای ساقی ، غلغل ساغر نمی آید
نه شوری نو ، نه شعری نو، نه لطف دست محبوبی
ردیف غم، رفیق اول و آخر نمی آید
صدای تیک تاک ذهن ساعت گیج و سردر گم
خیال دلنشین و مست و خواب آور نمی آید
دلم می خواست برخیزم، دلم می خواست بگریزم
زدستم بر نمی آید، ز دستم بر نمی آید!!

بهاریه

هوا لطیف پر از عطر غنچه بوسیدن
غرور رنگی پروانه، سبز پوشیدن
پر از ترانه و تسبیح شاخه های درخت
شکوفه های طراوت جوانه بخشیدن
پرندگی هیجان گرسنه ی لانه
عبور فاصله در آسمان کوچیدن
صدای دلکش آب زلال سرچشمه
مسیر خلوت نعنا و پونه روییدن
زمانه هست، زمان هست ، عشق در جوشش
درون حلقه ی خورشیدی درخشیدن

پر از خداست زمین، رنگ رنگ نقش به نقش
گناه چشم من و توست این نفهمیدن
بهار آلبوم عارفانه دیدن اوست
به چار گوشه ی موسیقی پرستیدن!

هذیان 1

ساعت به ساعت آتش این عشق داغ تر
گم می شود خیال تو در بی سراغ تر
سبزی و سبز بوده ای و سبز می شوی
هر جا که هست برگ و بر عشق باغ تر
جادوی خنده های تو را جذب می کند
هر کس که هست آینه تر یا چراغ تر
هستی و نیستی ولی از هر کسی که هست
هستی تو با غرور دل من ایاغ تر

مستانه عارفانه

تا تو هستی مستی و میخانه می خواهم چکار
خواب می خواهم چکار و خانه می خواهم چکار
حال من خوب است با تو، شب پر از رؤیا، سکوت
پرسه ی پیوسته در پیمانه می خواهم چکار
حرف هایت می برد تا اوج، احساس مرا
زلف پیچاندن به دور شانه می خواهم چکار

سر بچرخانی نگاهم دست و پا گم می کند
چون مترسک شوکت شاهانه می خواهم چکار
گیج گیجم عطر گندمزار دستان تو کو؟
آب می خواهم چه کار و دانه می خواهم چه کار
فرق داری با همه ای نور، صبح راستین
قصه ی شمع و گل و پروتته می خواهم چه کار
عشق «بودن» نیست «ادغام» شدن در «ماندن» است
بی تو این دل این دل دیوانه می خواهم چه کار

معجزه

کسی برای من از عشق گفت، تنها بود
پرنده شد به هوا پر کشید، زیبا بود
نخواستم که بیايد، نخواستم برود
مسیر سخت ترین جاده های دنیا بود
نه خواب بود، نه بیداری آنچه من دیدم
نه آرزو، نه تصور، نه اینکه رؤیا بود
کسی که بود ولی دور بود و ناپیدا
نبود و بود و مجبور بود پیدا بود
شبیه اسب نجیبی که می رسد از راه
پر از حرارت خورشید و عطر صحرا بود
پر از محبت گندم، پر از غرور سکوت
پر از ترانه ی باران، پر از مدارا بود

شکستنی شده بودم، ترک ترک زخمی
بهانه ی سر پا ایستادن ما بود
کسی نوشت، کسی موج داد، شک کردم
تمام پنجره ها باز بود، غوغا بود!

شهریورانه

شاخه های ترد را بشکن ولی آهسته تر
سنگ باران می کنی این روزها پیوسته تر
عشق در آورندها جاری ست لای برگ هاست
تا شود هر میوه ای پر آب تر کم هسته تر
داغ تابستانه ی شهریورم ای دست سرد
با تو می جوشد درونم زندگی دل خسته تر
زخم هایم را نمی خواهد کسی باور کند
با وجودی که ورم ها می شود برجسته تر
درد دارم روز و شب در خویش پر پر می زنم
نسخه می پیچند اما می شوم پربسته تر
رو به پاییزیم می آید دلم را بشکنند
آن که می سازد تبر را تیزتر، خوش دسته تر

کلاف سر درگم

دنبال من نگرد که پیدا نمی کنی
با من تو هیچ وقت مدارا نمی کنی

من در خودم گم ام گم و گورم که نیستم
از بس که خوب با دل من تا نمی کنی
در خود مچاله ام به عصای تو دل خوشم
خود را درون معجزه ای جا نمی کنی
از من نمانده است به جز سوز و درد و آه
فکری برای حل معما نمی کنی
افتاده ام به چاه و طنابم بریده است
آب از سرت گذشته تماشا نمی کنی
مثل کلاف بی سر و ته غرق در گره
از دست رفته ای و تقلا نمی کنی
پیچیده در هم ابر نگاهت خسیس و خشک
در شوره زار گریه دلی وا نمی کنی
این واژه های تلخ تو را سر کشیده اند
فنجان قهوه هست تقاضا نمی کنی

گریستن

آلوده ام به غربت هر شب گریستن
این عادت عجیب مرتب گریستن
بیمار چشم های توام ای خیال سبز
درمان ندارد آتش در تب گریستن
پر می شوم ز بغض نبودن کنار تو
تکرار از غرور لبالب گریستن

خون دل از مجاری اشکم که می چکد
کار من است مشق مرکب گریستن
پیش رقیب با لب خندان نشسته ام
کار بدی ست باد به غنغب گریستن
سجاده یعنی آب شدن در حضور دوست
یعنی که با خیال مخاطب گریستن

به رنگ شعر

مثل یک شعرم که می خوانند و از بر می کنند
با وجود اینکه آن را سخت باور می کنند
با وجودی که تمام حرف هایم آشناست
باز هم درباره ی من فکر دیگر می کنند
گاهی از تلخی سکوت گاهی از شیرینی اشک
این در و دیوار هم ما را مکرر می کنند
مثل تصنیفی پر از تنهایی غم های داغ
روزی ما را مصیبت ها مقدر می کنند
زیر موسیقی که روح واژه های مرده است
زخم ها با شور و حال عشق محشر می کنند
قصه ی عشق است و رؤیا های من پروانه ای
خاطرات باغ را گل ها معطر می کنند
عاشقم از درد سوزی در دل من جاری است
حال شب را شمع های خانه بهتر می کنند!

عارفانه

ما را گره بزن به قنوت درخت ها
بر شاخه های سبز سکوت درخت ها
عطر خوش انتظار زیادی ست بی گمان
از باطن فلز برهوت درخت ها
ای نور نور نور بتابان به جان ما
چیزی که هست قوّت و قوت درخت ها
قانون ساده ای ست به عشق تو زیستن
در جبر جاری و جبروت درخت ها
در خاک ما شکفتن احساس ریشه ای...ست
تا گل کنیم در ملکوت درخت ها
ما ایستاده ایم پر از های و هو، ردیف
در پرده ی ثبات و ثبوت درخت ها
حال خوشی به ما بده تا زندگی کنیم
در سایه سار شعر و سکوت درخت ها!

ماهی

بلا تکلیف مثل ماهی افتاده در تورم
به فکر روغن جوشان، به فکر سفره ی سورم
نمی دانم چه فردایی نمی دانم چه تقدیری
در این ساعت پر از تصمیم های جور واجورم

دلم می خواهد از طوفان فراوان تر شود زورم
صدای شروه ی صیاد می پیچد: «فلک ای داد...»
تو گویی قصه می سازد برای آتش گورم
به ساحل می رسد قایق، پر از اسفند، بوی عید
درون تنگ می رقصم از اقیانوس ها دورم
به دورم شش جهت آب است و ماهی های سردرگم
کسی دارد تماشا می کند من را که مغرورم
که معصوم که در بندم که ناچارم که دلتنگم
که مجبورم که مجبورم که مجبورم که مجبورم...

رهگذر

تمام زندگی ام را مرور کرد و شکست
ز عطر خاطره هایم عبور کرد و شکست
غریب بود ولی آشنای دوری بود
مرا زهر چه نمی خواست دور کرد و شکست
برای آن که نگریم برای آن که نمیرم
هزار قافیه را جفت و جور کرد و شکست
بزرگ دید مرا، گفت و خواند و مستی کرد
مرا پر از هیجان غرور کرد و شکست
دلش مساحت غم بود و غرق بی تابی
مرا حرارت یادش تنور کرد و شکست
برای رد شدن از انجماد فصلی بغض

مرا بهار نگاهش جسور کرد و شکست
چه مرگ من شده خواب است یا که بیداری
که چشم های مرا نور کور کرد و شکست!

مستانه 2022

هزار پنجره بغضم، هزار زمزمه راز
هزار فصل عبورم، هزار زمزمه راز
نه شانه ای که بگیریم، نه بوسه ای که بمیرم
نه قصه ای که بگویم، به شرح سوز و گداز
کسی نخواست که باشم، کسی نگفت که هستم
نصیحت همه این شد فقط بسوز و بساز
تو آمدی که نسازم، تو آمدی که نسوزم
تو آمدی که بجوشم به شور نغمه و ساز
به مومیایی نامت شکسته ها همه نرم
به پرریان صدایت گرفته ها همه باز
پرنده ی دل من خواند، سکوت مرد و شکست
قفس بزرگ شد و شد پر از فرود و فراز
هزار باغچه ابرم، هزار غنچه بهار
هزار معجزه نورم هزار قبله نماز!

عاشقانه 2021

کسی هست مثل کسی نیست او

همه 19 هم اگر... 20 او
در اعماق روح قدم می زند
نگردید در خانه چون نیست او
پر از شور و حال و پر از اتفاق
بر این جسم وامانده معنی ست او
اگر نیست شعر و اگر نیست عشق!
خدایم اگر نیست پس چیست او؟
صدایش زبور و نگاهش جسور
بت و بت تراش شب کیست او؟
پر از مرگ بودم که از ره رسید
در آغوش تنهایی ام زیست او
مرا غرق شور غزل کرد و... رفت
و چون جان شیرین گرامی ست او

یلدا... فقر... خاطره
پاییز رفته تا که زمستان بیاورد
انبوه ابر و لذت باران بیاورد
مادر بزرگ و کرسی و ظرف انار و فال
آجیل و هندوانه و مهمان بیاورد
او رفته است تا که پس از برگ ریز سخت
تن پوش برف بهر درختان بیاورد
طولانی است شب شب یلدا و سوز دی

تا خانه رو به گرمی ایمان بیاورد
ایمان بیاوریم به آغاز فصل صبر
وقتی نشستیم ایم پدر نان بیاورد

دنیا

آشفته باد گیسوی دنیا که یک زن است
زیبا و پر کرشمه و شیدا و رهن است
دنباله دار می کشد از هر طرف تورا
نخ می دهد مسیر تو از چشم سوزن است!
در جنگل توهمی اش ما مسافریم
جادوی اوست جاده اگر صاف و روشن است
دنبال او اگر بدوی خوار می شوی
دامن اگر از او بکشی خار دامن است
می چسبد او به دامن و لبخند می زند
خوش بوست ،سحر رایحه ی صبح گلشن است
او را رها کنی پر از آینه ای و نور
پروانه ی تو می شود از بس ملون است!

پاییزانه

آه از آن برگی که افتاده ست در پای درخت
هست در رویای سبزش باز سودای درخت
زرد بود و خشک شد پاییز شد له شد شکست

رد پا شد تا دود در خاک امضای درخت
بودن و رفتن، نماندن، برگ، برگ بی قرار
ایستادن تا ابد! این است معنای درخت
لابلای شاخه ها سرّ مگوی لانه هاست
رازداری می کند در باد تقوای درخت
یک زمستان فاصله یک فصل صبر و انتظار
تا بجوشد روی برگی تازه غوغای درخت
برگ ها بر خاک می افتند در یک طیف رنگ
ریشه خواهد زد در این تصویر دنیای درخت!

تابلوی نقاشی

خوب می دانم که هستی، دوری اما با منی
پشت ابری، نیستی، اما برایم روشنی
مثل رؤیایی پر از شیرینی یک حس خوب
مثل خوابی، گرمی آغوشی و عطرتی
آه ای نقاشی دل چسب دیوار نیاز
سرد و خاموشی ولی غوغای رنگ و روغنی
برگ های خاطرات و دشت های پر خطر
صوت شورانگیز و غمناک شبانی نی زنی
سرکش و مغروری و طنازی و آتش به جان
دل گداز و دل شکن، چون کوره های آهنی
هیچ کس این قدر با من نیست، در بهتم بگو

آه تو قدیسی ای محبوب یا اهریمنی؟

انتظار

ای که می دانم میایی، کی میایی دیر شد
وافراقا! اندکی این مثنوی تأخیر شد
روزگار من پر از عطر وجود توست حیف
بس که پنهانی دلم در انتظارت پیر شد
زودتر برگرد! باش! این بغض ها را چاره کن
مردم از بس عقل و دل با قصه ات درگیر شد
ای قرار بی قراران این همه دل دل چرا؟
چشم دل با وعده های دورت از جان سیر شد
گر شدم از بس دعا و ادعا در هم شکست
باورم آتش به آتش آه دامنگیر شد
التیام دردهای استخوان سوز زمین
کی میایی؟ دیر شد! جان عزیزت دیر شد!

دورینا1

مثل مهتاب است اما شب به شب مغرورتر
آفتابی می شود هر دور دور و دورتر
کیست این پنهان درون لایه های ذهن من
هر قدر می جویم اش، او می شود مستورتر
بس که می چرخاندم دور سرش چون جام می

می شود دستارتر، سنتورتر، طنبورتر
سرخوش عشقم ولی بی تاب می خواهد مرا
هرچه او مسرورتر، من می شوم رنجورتر
چون اسیر دست اویم او گرفتار من است
گشته او پابست من حس می کنم مجبورتر
با خیالش نبض می افتد پر از آشوب و ذوق
آه کمتر دیده ام از چشم هایش شور تر!

دوست

زمانه با دل من خوب تا نکرد و تو کردی
کسی به دغدغه ام اعتنا نکرد و تو کردی
مرا که تا شده بودم در آن محاصره، دستی
ز حجم سنگی زندان رها نکرد و تو کردی
میان جنگل تردید در دو راهی تشویش
کسی مرا به محبت صدا نکرد و تو کردی
شکستن و نکشیدن، دویدن و نخریدن
کسی متاع دلم را بها نکرد و تو کردی
تو کیستی که زبانم به کفر چرخد و پرسد:
چگونه معجزه ای را خدا نکرد و تو کردی
خدای من شده ای تو خدای عشق قشنگ است
برای من کسی از دل دعا نکرد و تو کردی

